



«کسی که تحت هدایت عقل زندگی می‌کند،
حتی الامکان می‌کوشد تا نفرت، خشم، یا بی‌اعتنایی
دیگران را نسبت به خود با عشق و کرامت پاداش
دهد»

اسپینوزا، اخلاق، بخش چهارم قضیه ۴۶ (۱)

زمانی که ترجمه «دموکراسی علیه دولت»، اثر گران‌سنگ فیلسوف معاصر فرانسوی میگل ابنسور، را آغاز کردیم، یکی از دغدغه‌هایی که داشتیم این بود که مبدا کتاب مهم ابنسور در میانهٔ انبوه ترجمه‌های فلسفی این روزها مدفون گردد و قدر و ارزش یگانهٔ آن مورد غفلت قرار گیرد. تا همین اواخر، بجز نقدی کوتاه و البته درخور اشاره در یکی از سایت‌های اینترنتی،^(۳) معدود مطالبی که دربارهٔ اثر مزبور نگاشته شده بود بر این بیم و دغدغهٔ ما مهر تأیید می‌زد، زیرا آنچه در نشریات مختلف دربارهٔ اثر نگاشته شده بودند به هیچ وجه از یادداشت مترجمان کتاب یا، در بهترین حالت، پیش‌درآمد مترجمان انگلیسی فراتر نمی‌رفت. در چنین شرایطی، باید اذعان کنیم نقد اثری که، به تعبیر خود ابنسور، موضعی استوار بر «ایستار ضدیت» با لویاتان دولت را تئوریزه می‌کند از سوی یکی از مهمترین و جدی‌ترین نظریه‌پردازان دولت اقتدارطلب یکی از بهترین خبرهایی است که می‌شد به ما اطلاع داده شود. هرچند، همه به خوبی با رویهٔ ناقد محترم آشنا هستیم و می‌دانیم که ایشان در نقدهایی که دامن بسیاری را در طول سالیان اخیر گرفته است به هیچ اسلوب علمی و اخلاقی‌ای پایبند نیستند و برای نابودی طرف‌های خویش از هیچ تلاشی فروگذار نمی‌کنند. اما شاید از آن‌جا که باور داریم، به زعم هگل، شر در نگاهی است که همه چیز را در اطراف خویش شر می‌بیند، از همان آغاز پیهٔ رویارویی با هر نوع هتاک، اهانت و دشنامی را به تن مالیدیم و به قرائت نقد ایشان پرداختیم. بر همین اساس، به رغم همهٔ مباحث آتی در وهلهٔ نخست این حملهٔ تمام‌عیار را فرصتی تلقی می‌کنیم برای نشان دادن نیروی نستوه و رزمندهٔ اثر درخشان ابنسور و یکی از تجلیات آن که ترجمهٔ اثر مزبور به فارسی است. بنابراین، سعی داریم تا از این بختی که دست داده نهایت بهره را ببریم و نشان دهیم که چه ویرتویی در «دموکراسی علیه دولت» نهفته است که بدن یکی از بزرگترین مخالفان قابل تصور آن را به حرکت واداشته تا سرانجام از سنگر ستر سکوت بیرون آید و در حد توان خویش به نقد «ترجمه»، «موضوع» و «موضوعیت» چنین اثری بپردازد.

اما لازم می‌دانیم پیش از هر چیز از ایشان به سبب یادآوری برخی نکات ویرایشی در ترجمهٔ اثر که از دید ما دور مانده بود سپاسگزاری کنیم، امیدواریم در صورت رسیدن کتاب به چاپ دوم از آن دسته از نکاتی که،

به‌درستی، مطرح شده‌اند بهره بگیریم و اثری کم‌اشتباه‌تر را در اختیار خواننده ایرانی قرار دهیم. هرچند ایشان در همان بخش نیز به انواع و اقسام ترندهای معمول خود متوسل شده‌اند و در خوارداشت و بی‌اهمیت نشان دادن کار مترجمان و ویراستاران سنگ تمام گذاشته‌اند (فی‌المثل، پرداختن مفصل به جمله نخست پیشگفتار ویراست نخست اثر و طرح ادعای یافتن خطایی در قید زمان جمله نخست ترجمه، در حالی که این جمله در ص ۶۹ کتاب و پس از پیش‌درآمد مترجم انگلیسی، دیباچه نسخه ایتالیایی، و پیشگفتار ویراست دوم نسخه فرانسوی قید شده است؛ دیگر بماند استفاده از این پیراهن عثمان به صورت مکرر). اما در رابطه با خطاهای ترجمه متن از فرانسوی به انگلیسی، که یکی از ستون‌های احتجاجات ایشان علیه ترجمه اثر را شکل می‌دهد، گمان می‌کنیم بهتر است ایشان نظرات خودشان را برای انتشارات معتبر و معظم پالیتی (Polity) ارسال کنند زیرا منطقاً ما پاسخگوی چنین نکاتی نیستیم. ایشان به‌خوبی آگاه هستند که این روالی است معمول که خواننده‌های حرفه‌ای، پیگیر و علاقه‌مندتر مواردی از این دست را برای نشرهای مختلف ارسال می‌کنند و به این ترتیب در اصلاح اشتباهات آثار و بهبود آن‌ها سهیم می‌شوند. در غیر این صورت بهتر است ایشان متنی را به انگلیسی (یا فرانسوی) درباره ترجمه اثر مزبور بنویسند و با انتشار آن در نشریات و سایت‌های معتبر در میدانی به جنگ اثر و مترجمان انگلیسی بروند که درخور چنین دعوها و کوشش‌هایی است.

اما از این نکات که بگذریم، قصد داریم به برخی از نکاتی بپردازیم که ما بر سر آن‌ها با ایشان اختلاف نظر داریم. بر این اساس می‌توان محل‌های اختلاف را با ایشان به چند نقطه محدود ساخت و از پرداختن به نکات ریز بسیاری که حوصله مخاطبان را سر می‌برد و نکات اصلی را به فنا می‌دهد بپرهیزیم. بدین ترتیب، کانون‌های مورد منازعه میان ما عبارتند از: **(الف)** وضعیت نشر و نحوه سامان‌دهی و بهبود مشکلات رایج در این حوزه؛ **(ب)** سواد ادبی و فارسی‌دانی نویسندگان و مترجمان حوزه نشر؛ **(ج)** محتوای کتاب «دموکراسی علیه دولت» و پروژه فکری ابنسور؛ و سرانجام **(د)** نحوه نقادی و برخورد با رقبا و مخالفان فکری. هرچند پیش از ورود به این کانون‌های چهارگانه از مخاطبان گرامی به سبب طولانی‌شدن برخی از نقل

قول‌ها پوزش می‌طلبیم، زیرا گاه چاره‌ای جز نقل کامل یک پاراگراف نیافته‌ایم تا بتوانیم ابعاد مختلف اختلافات و تعارضاتمان را به‌تمامی نشان دهیم.

الف) وضعیت نشر و نحوهٔ سامان‌دهی و بهبود مشکلات رایج در این حوزه:

منتقد محترم، در نوشتار خویش به‌شدت به وضعیت موجود نشر در ایران می‌تازد و معتقد است که اوضاع نشر نابسامان و آشفته است و باید برای این وضعیت چاره‌ای اساسی اندیشید. در همین راستا، ایشان در آغاز نوشتارشان می‌نویسند «نشر کاری خطیر و پرمخاطره است، و این که کسی سرمایه‌ای را دست و پا کرده و در کشتی‌گیری یا وزنه‌برداری نیز به جای نرسیده باشد و مغازهٔ دونبشی باز و کالایی را عرضه کند که از الزامات تولید آن هیچ سررشته‌ای ندارد، نشان از آسیب جدی در حوزهٔ فرهنگ کشور دارد ... اگر ناشری نه خود توان خواندن و ارزیابی کتابی را داشته باشد که به مردم عرضه می‌کند، نه ویراستاری در اختیار داشته باشد که سروسورتی به یاره‌های نویسندگان و مترجمانی بدهد که مانند قارچ‌هایی از زمین می‌رویند، و گویا علم تولید می‌کنند، هر روز کلاهی بر خوانندگان کتاب خواهد رفت و موجب ائتلاف منابع کشور خواهد رفت». در این‌جا موقتاً از مباحث مربوط به سطح ادبی و نگارشی متن ایشان می‌گذریم و بر مبحث آسیب‌شناسی‌شان در خصوص وضعیت نشر متمرکز می‌شویم. البته ذکر همهٔ عبارتهای اهانت‌بار ایشان دربارهٔ ناشران واقعاً حاصلی جز تطویل متن حاضر ندارد اما اگر فعلاً به همین جملات بسنده کنیم می‌بینیم که منتقد محترم به ناشرانی که به زعم ایشان پس از شکست در عرصه‌های دیگر به این حوزه پا گذاشته‌اند و دانش خاصی ندارند می‌تازند. سوای این که نمی‌دانیم آماج این سخنان دقیقاً کدام ناشران فعال در حوزهٔ کتاب است، این واقعیتی است اظهر من الشمس که ناشر کتاب «دموکراسی علیه دولت»، انتشارات ققنوس، از ناشران قدیمی و بسیار معتبر در حوزهٔ نشر است که دست بر قضا از شماری از ویراستارانی یاری می‌گیرد که خود در زمرهٔ مترجمان و صاحب‌نظران حوزه‌های مختلف فلسفه، ادبیات و تاریخ به شمار می‌روند و حداقل در مورد موضوع بحث ایشان نه با ناشری نوپا و فاقد

نیروی انسانی لازم بلکه با یکی از جدی‌ترین و حرفه‌ای‌ترین نشرهای خصوصی در ایران طرف هستیم. به باور ما، این که منتقد گرامی به دلایلی در انتشار اثر خویش با انتشارات ققنوس و ویراستاران آن در گذشته دچار مشکل شده است نمی‌تواند دلیل خوبی باشد برای این دست تصفیه حساب‌های کینه‌توزانه و بیان اظهارات اهانت‌آمیز به ایشان و همچنین دیگر ناشران و ویراستاران زحمت‌کش و خوش‌نام حوزه کتاب.

اما آنچه در این آسیب‌شناسی وضعیت نشر مایه شگفتی بسیار می‌شود مواضع متناقضی است که منتقد محترم در این رابطه و در همین چند صفحه محدود اتخاذ می‌کند. زیرا ایشان نخست به همه ناشران، به سبب نداشتن دانش در تمامی حوزه‌ها یا بهره نگرفتن از ویراستاران مجرب، حمله می‌کنند و «مداخله دولت را در کار نشر» عامل «آسیب‌های بسیار بر صنعت نشر» اعلام می‌کنند اما در پایان همین نوشتار از این باور دفاع می‌کنند که «معلوم نیست چرا وزارت فرهنگ و ارشاد، وزارت علوم و تحقیقات و نیز نهادهای مشابه، که وظیفه صیانت از زبان ملی و فرهنگ کشور را دارند، هیچ نظارتی بر انتشار کتاب‌هایی که به لحاظ علمی هیچ ارزشی ندارند، نمی‌کنند؟ به نظر می‌رسد که روی دیگر سکه ممیزی سخت‌گیرانه کتاب‌ها، و دیگر کالاهای فرهنگی، آسان‌گیری، و حتی بی‌اعتنایی، در محتوای علمی آن‌هاست. در هیچ کشور دیگری که در بیشتر آن‌ها هم ممیزی وجود ندارند، به ناشران اجازه نمی‌دهند برای پیش‌بردن اهداف خود تیشه به ریشه زبان ملی بزنند و هر رطب و یابسی را تحویل جوانانی دهند که به درستی نمی‌دانند چگونه پول خود را آتش می‌زنند و وقت خود را تلف می‌کنند» منتقد محترم، به این بسنده نمی‌کند و در سطور پایانی نقد خویش حکم نهایی خویش را در این رابطه چنین اعلام می‌کند: «بسیاری از کتاب‌های ترجمه یا تألیف‌شده را می‌توان با وجدان آسوده نخواند و اگر فرصتی دست داد خمیر کرد تا شاید استفاده بهتری از آن شود. جای شگفتی است که وزارت ارشاد برای همه نوع ممیزی قانون و افراد لازم را در اختیار دارد اما تاکنون مانع انتشار هیچ نوشته‌ای به دلیل بی‌ارزش بودن محتوای آن و ضربه‌ای که می‌تواند به زبان ملی وارد کند نشده است.» [تأکیدات از ماست].

با این حساب، برخلاف ادعای نخستین‌شان، منتقد گرامی نه از زیاده‌روی در «مداخله دولت» بلکه از کم‌کاری و اهمال در «مداخله دولت» شاکی هستند. مسئله ارزیابی نحوه تشخیص ارزش متون و حساسیت در قبال ضربه زدن به زبان ملی را به بحث‌های بعدی واگذار می‌کنیم و صرفاً می‌خواهیم بر موضع و آرزوی رعب‌انگیزی انگشت بگذاریم که نظریه‌پرداز آرمانشهر «ایران‌شهری» مطرح می‌کند: «خمیر کردن» کتاب‌هایی که ایشان فاقد ارزش قلمداد می‌کنند! نظر به رویه متعارف ایشان که با مشاهده کمترین موارد خطا در آثار و نوشته‌های رقبا دست به تعمیم‌های ناروا می‌زنند، باید پرسید آیا مجاز هستیم این داعیه مخوف تیپ فارزه‌نهایت (۳۴۵) را به کل پروژه‌های تعمیم دهیم که بیش از قسمی آرمانشهر به ویرانشهری شبیه است که متفکر/مفتش اعظم آن «با وجدانی آسوده» حکم به خمیرکردن هر کتاب و نشریه‌ای می‌دهد که از دید ایشان «فاقد موضوعیت» و «ارزش علمی» است؟ احتمالاً حکمی مترادف نابودی کل متونی که با ایشان و آرای‌شان در تضاد قرار می‌گیرد. با توجه به این که بخشی از مشروعیت حکم آتش‌افروزانۀ مزبور به سطح سواد ادبی کتاب‌های منتشرشده متکی است بد نیست به کانون دوم بحثمان بپردازیم.

ب) سواد ادبی و فارسی‌دانی نویسندگان و مترجمان حوزه نشر:

منتقد محترم، همانند تقریباً همه نقدهایی که از ایشان سراغ داریم، علاوه بر کل ناشران فعال در ایران، مترجمان فارسی و همچنین انگلیسی اثر را با دست و دلبازی تمام به انواع و اقسام اتهامات توهین‌آمیز مهمان می‌کنند. به گفته ایشان: «ناشران سودجو صاحبان شرکت‌ها حتی توان خواندن سطرهایی از کتاب‌هایی را که کارپردازی و رونمایی می‌کنند ندارند»، مترجمان فارسی «جوانانی جویای نام» هستند، «فراری از مدرسه» که «به ترجمه آثاری روی آورده‌اند که اغلب نه خود چیزی از آن ترجمه‌ها می‌فهمند، نه خوانندگان محصولات آن‌ها»، کسانی که با ترجمه اثر دیگری از آلتوسر، یعنی «ماکیاولی و ما»، مرتکب «جرم» شده‌اند.^(۴) البته ایشان در نقد اخیرشان پا را از مرزهای نشر و ترجمه فارسی آن طرف‌تر گذاشته‌اند و انتشارات معتبر پالیتی و مترجمان کتاب مورد بحث را به همین سیاق

نواخته‌اند و علاوه بر اتهامات ایدئولوژیک آورده‌اند که «مترجمان انگلیسی ظرایف فرانسه را بیشتر از حد عوام‌الناس انگلیسی نمی‌دانسته‌اند». این که همه ناشران توان خواندن سطرهایی از کتاب‌هایی را که منتشر می‌کنند ندارند یا مترجمان چیزی از متونی که ترجمه کرده‌اند نمی‌دانند اتهاماتی است که تصور نمی‌کنیم نیاز به پاسخ داشته باشد. اما به همین بسنده می‌کنیم که درباره مترجمان انگلیسی اثر خدمت منتقد محترم عرض کنیم که ماکس بلچمن دارای دکترای فلسفه از دانشگاه سوربون است و مارتین براو دکترای اندیشه‌های سیاسی از دانشگاه پاریس هفت دارد و از بد حادثه به عنوان یک کبکی کانادایی هم فرانسوی زبان است و هم انگلیسی را به خوبی می‌داند، احتمالاً نه فقط بیش از «عوام‌الناس انگلیسی» بلکه بیش از منتقد ما که هیچ مخاطب انگلیسی یا فرانسوی زبانی تا این تاریخ، کتاب که بماند، مقاله‌ای هم از ایشان در دسترس ندارد تا داعیه زبان‌دانی‌شان را ارزیابی کند.

اما خوشبختانه ما می‌توانیم فارسی‌دانی ایشان را در همین متن ارزیابی کنیم، یعنی در متنی که مملو است از تأکیدات مکرر ایشان بر اهمیت «حراست از زبان ملی» و متهم کردن همگان به بی‌توجهی به این مهم، از دولت و ناشران تا مترجمان کتاب مورد نقدشان. همچنین با توجه به این که ایشان معتقدند «اگر ناشرانی سواد خواندن و نوشتن داشته باشند، یا حتی اگر به خود زحمت بدهند که از خدمات ویراستاری که اندکی با ظرایف حرفه خود آشنایی دارد بهره بگیرند، نوشته‌هایی از آن دست را که پیشتر به عبارتی از آن اشاره کردم، چاپ و جیب خواننده را خالی نمی‌کنند»، انتظار می‌رود خود ایشان در این مقاله کوتاه حداکثر دقت را به خرج دهند تا نه فقط مترجمان «فراری از مدرسه» را تعلیم دهند بلکه همگان به‌عینه الگویی بی‌نقص از دقت و صحت ادبی را مشاهده کنند و آن را سرمشق خویش قرار دهند.

اما با گذشتن از کنار بی‌شمار خطاهای کوچکی که گاه به قول ایشان باعث خنده مخاطب می‌شود، مثلاً ابداع متفکرانی همچون «مارک جوان» و «دریدار» (که شاید نامی ابداعی با بهره‌گیری از تکنیک‌های خاص خود دریدا باشد برای ترکیب دو متفکر فرانسوی، دریدا و بودریار، در قالب نامی

واحد)، می‌توان به عبارت‌هایی از این دست در نوشتار ایشان اشاره کرد: «اگر ناشری نه خود توان خواندن و ارزیابی کتابی را داشته باشد که به مردم عرضه می‌کند، نه ویراستاری در اختیار داشته باشد که سروسورتی به یابوهای نویسندگان و مترجمانی بدهد که مانند قارچ‌هایی از زمین می‌رویند، و گویا علم تولید می‌کنند، هر روز کلاهی بر خوانندگان کتاب خواهد رفت و موجب اتلاف منابع کشور خواهد رفت»؛ «آن هر دو به نوعی به این نکته التفات پیدا کرده بودند که اندیشهٔ مارکس به اعتبار این که نتوانسته است امر سیاسی را در استقلال مطرح کند، فاقد نظریه‌ای دربارهٔ سیاست است»؛ «در ایران، این کتاب یکی از نوشته‌های مارکسیست‌های اروپایی است که به قلم توانای دو فعال سیاسی و با همکاری ناشری که نمی‌داند چه چیزی را به چاپخانه می‌فرستد و برای استفاده از مزایای انتشار هر چیزی را منتشر می‌کند، ارزشی ندارد. تردیدی که چند فعال سیاسی مارکسیست حرفه‌ای نسخه‌هایی از آن را خواهند خرید و یکی دو روزی وقت خود را با خواندن صفحاتی از آن تلف خواهند کرد».

«کلاه بر خوانندگان رفتن» را اگر بتوان با افزودن [سر] حل کرد، با «موجب اتلاف منابع کشور خواهد رفت» باید چکار کنیم؟! و آنگاه طرح امر سیاسی «در استقلال» چگونه تعبیری است؟ آیا کسی که عالم و آدم را متهم به نابودی زبان ملی می‌کند و به اعتبار آن حکم به خمیر کردن و تشویق به بستن و روفتن می‌کند نباید دقت کند در حین رطب خوردن گیر نیفتد؟ همهٔ این‌ها به کنار، دست‌کم در بند آخر نوشتارشان، که منتقد محترم به نتیجه‌گیری و صدور حکم علیه دیگران همت می‌گمارند، انتظار داریم با بیانی شیوا و سلیس مواجه شویم که نشان دهد تسلط به زبان فارسی و برخورداری از ارزش انتشار یعنی چه. اما در کمال تعجب می‌بینیم که دو بار فعل جمله گم می‌شود و مخاطب خودش باید برای فهم سخنان منتقد آستین بالا بزند («... که به قلم توانای دو فعال سیاسی و با همکاری ناشری که نمی‌داند چه چیزی را به چاپخانه می‌فرستد و برای استفاده از مزایای انتشار هر چیزی را منتشر می‌کند، ارزشی ندارد. تردیدی که ...»)، اگر فقدان سواد مطلوب نزد ناشران و خودداری از بهره‌گیری از ویراستاران مجرب خطاست، چرا خود منتقد محترم در متنی که بخشی مهمی از وزن ادعاهایشان بر اهمیت دقت و رعایت قواعد زبان استوار است این‌گونه بارها

مرتکب اشتباه می‌شود؟ با عطف توجه به وزن سنگینی که ایشان در بسیاری از بحث‌هایشان به اهمیت زبان اختصاص می‌دهند کمترین انتظار منطقی این است که متون ایشان نمونه‌بی‌نقص زبانی روان و سلیس باشد نه متونی پر از ارتکاب مکرر خطاهای پیش‌پاافتاده‌ای که به قول خود ایشان باید در همان هفته‌های اول یادگیری یک زبان آموخته شوند، یعنی وجود فعل در جمله‌های فعلیه، و هماهنگی فعل با فاعل جمله.

ج) محتوای کتاب «دموکراسی علیه دولت» و پروژه فکری ابن‌سور:

اما شاید مهم‌ترین کانون بحث نقادانه ایشان مضمون کتاب «دموکراسی علیه دولت» باشد. در این بخش سعی می‌کنیم خیلی خلاصه نقدهای ایشان و اشتباهات بزرگ و کوچکی را که از این حیث مرتکب شده‌اند خاطر نشان سازیم و نشان دهیم چرا خدنگ نقد ایشان در این جا بیش از هر جای دیگری به خطا می‌رود. ایشان در همان ابتدا با تأکید بر لزوم ترجمه *Dead Horse* به سگ مرده، به عوض «لاشئه مرده»، برای این که نشان دهد برخلاف مترجمان کتاب بر موضوع کتاب تسلط دارد مدعی می‌شوند این اصطلاح «شاره‌ای به گفته‌ای از مارکس دارد که در آن هشدار داده بود که با هگل مثل یک سگ سقط‌شده رفتار (*wie einen toten Hund*) نکنند»؛ «ابن‌سور به عنوان خواننده رساله لوکاچ جوان همان ترکیب را در متن خود آورده و خواسته است بگوید که همچنانکه لوکاچ هگل را زنده کرد، او نیز قصد دارد که مارکس را زنده کند. کاربرد عمدی این اصطلاح او را در سنتی از قرائت آثار دوره جوانی مارکس قرار می‌دهد و از این‌رو، رساله به تفسیری از رساله مارکس در نقادی فلسفه حق هگل اختصاص یافته است»؛ «خواننده‌ای که کتاب را در صورت کنونی آن بخواند متوجه این نکته مهم نخواهد شد که این اثر، تفسیری از یکی از رساله‌های جوانی مارکس بر پایه تفسیری است که پوکاک در کتابی با عنوان *The Machiavellian Moment* از ماکیاولی عرضه کرده بود. ابن‌سور پس از انتشار این کتاب مهم در جلساتی در انجمن بین‌المللی فلسفه در پاریس سخنرانی‌هایی درباره آن عرضه کرد که من نیز در آن‌ها شرکت داشتم. این که در عنوان فرعی کتاب "مارکس و لحظه ماکیاولین"

آمده اشاره‌ای به نتایج آن تفسیر مهم از اندیشهٔ ماکیاولی و کاربرد آن در فهم اندیشهٔ سیاسی مارک جوان دارد و تکیه بر این وجه از آن تفسیر برای خوانندهٔ فارسی‌زبان، که اطلاعی از ویژگی‌های این تفسیر از اندیشهٔ ماکیاولی ندارد، راهگشا نخواهد بود؛ «جالب توجه است که ابنسور، به عنوان مارکسیست انقلابی، بیشتر از آن که دیدگاه تفسیری آلتوسر و لفور را دنبال کند، توجهی به تفسیر پوکاک از اندیشهٔ سیاسی ماکیاولی داشته و کوشش کرده است راه او را دنبال کند».

پس از این شرح کوتاهی که برای آشنا کردن مخاطب فارسی با اثر ابنسور انجام می‌گیرد، ایشان به ساحت رد کتاب مزبور وارد و مدعی می‌شوند که: «این مقاله جای توضیح اشکالات وارد بر کتاب ابنسور نیست اما همین قدر باید دانست که برداشت ابنسور از تفسیر مکتب کیمبریچ و کوشش او برای توضیح ماکیاولی به عنوان نظریه‌پرداز ضد دولت لیبرالی با پژوهش‌های کنونی دربارهٔ ماکیاولی سازگار نیست ... اما مهمترین ایرادی که بر این تفسیر از مارکس وارد است، این است که با تکیه بر مجموعهٔ آثار مارکس رفع تعارض میان دولت و دموکراسی — موضوع کتاب ابنسور — ممکن نیست. چنین کتاب‌هایی، به دو دلیل متفاوت، نه در اروپای غربی موضوعیت دارند و نه در کشوری مانند ایران. مسئلهٔ دولت و پیوند آن با دموکراسی مشکلی نیست که بتوان با تکیه بر نظریه‌هایی که با آنارشیسم پیوند می‌زنند، مطرح کرد ... حتی پیش از فروپاشی شوروی و حکومت‌های دست‌نشاندهٔ آن، بسیاری از مارکسیست به این نکته توجه پیدا کرده بودند که اندیشهٔ مارکس فاقد نظریه‌ای دربارهٔ سیاست است و اگر نتوان همهٔ اندیشهٔ سیاسی جدید از ماکیاولی تا هگل را در فهم دولت و دموکراسی وارد کرد، دولت و دموکراسی ممکن نخواهد شد».

برای پرهیز از طولانی‌شدن بیش از حد این جستار، سعی می‌کنیم به همین ادعاها بپردازیم تا میزان آگاهی ایشان را، که برخلاف ما از نزدیک ابنسور را دیده‌اند، از اندیشه‌های ابنسور و کتاب مورد بحث نشان دهیم. شاید هیچ بخشی به این اندازه نشان نمی‌دهد که منتقد ما چقدر محق است در متهم ساختن همگان و صدور فرمان «خمیر کردن» کتاب‌های دیگر و توهین بی‌امان به مخالفان‌شان. نخست این‌که، گزارهٔ مذکور از مارکس،

«برخورد با هگل همچون سگ سقطشده»، به هیچ وجه توصیه یا «گفته‌ای» از وی جهت پرهیز از «بدرفتاری با هگل» نیست، بلکه دفاع مارکس است از هگل در مقابل حملات آن دوران برخی از «مقلدهای لوس، متکبر و میان‌مایه» در «محافل آلمانی‌های تحصیل‌کرده». جایی که مارکس به دینی اذعان می‌کند که به هگل دارد. نکته‌ای که در همان پی‌گفتار ویراست دوم «سرمایه» عنوان می‌شود، و برخلاف تعبیر لوکاچ در «تاریخ و آگاهی طبقاتی»،^(۵) نه «هشدار برای پرهیز از برخورد با هگل چون سگی مرده»، بلکه برای تأکید بر «شاگردی آن متفکر برجسته» و «لاس زدن با شیوه بیان خاص وی» از سوی مارکس است.^(۶) همچنین برخلاف داعیه ایشان، استفاده از اصطلاح «سگ مرده» از سوی ابنسور نه برای طرح ادعای «زنده کردن مارکس»، بلکه صرفاً برای این است که نشان دهد پس از افول آفتاب اتحاد جماهیر شوروی شاهد احیای مارکس و بازگشت به وی هستیم و دیگر کسی به وی در مقام ایدئولوگ حکومت‌های سرکوبگر بلوک شرق بی‌اعتنایی و بی‌احترامی نمی‌کند. حال این‌که ترجمه *dead horse* به لاشه مرده یا اشاره نکردن ما به چنین مفهومی چه ضربه‌ای به استدلال ابنسور می‌زند بماند، این هم بماند که ایشان بر چه اساس حکم به بی‌اطلاعی ما از این اصطلاح می‌دهند، اما پرسش ما این است که چه کسی تعیین می‌کند که در متنی که صدها ارجاع از این دست به مباحث مشابه داده شده باید مترجمان جا به جا پانویس‌هایی به اثر اصلی بیفزایند (هرچند بازهم سعی کرده‌ایم، به تشخیص خویش، برخی نکات لازم و اصطلاحات مبهم را در پانویس شرح دهیم)؟ آن‌هم در اثری که با افزودن یک پیش‌درآمد، دیباچه چاپ ایتالیایی، پیش‌گفتار ویراست دوم چاپ فرانسوی، و دو پیوست (از خود ابنسور و مترجم انگلیسی)، یعنی چیزی حدود ۱۲۸ صفحه، تقریباً تمامی ابعاد کتاب بسی بیش از هر نسخه دیگری مورد شرح و بحث قرار گرفته است.

علاوه بر این‌ها، هرچند کتاب ابنسور عمیقاً و وسیعاً به نقد مارکس بر فلسفه حق هگل می‌پردازد اما به هیچ وجه بدان «اختصاص ندارد»، اگر ایشان حوصله می‌کردند و کتاب را با آرامش می‌خواندند بی‌شک متوجه می‌شدند که ابنسور از نوشته‌های سال ۱۸۴۲ شروع می‌کند، به نقد فلسفه حق می‌رسد و سرانجام به «جنگ داخلی در فرانسه» می‌پردازد، جایی که

لحظه ماکیاولین بار دیگری در متون وی جان می‌گیرد. همچنین، به عوض حضور فیزیکی در محضر ابنسور و همچنین آلتوسر و دیگران، شاید بهتر بود ایشان آرای این متفکران را به دقت می‌خواندند تا به طرز شگفت‌انگیز مدعی نشوند که «خواننده‌ای که کتاب را در صورت کنونی آن بخواند متوجه این نکته مهم نخواهد شد که این اثر، تفسیری از یکی از رساله‌های جوانی مارکس بر پایه تفسیری است که پوکاک در کتابی با عنوان از ماکیاولی عرضه کرده بود... تکیه بر این وجه از آن تفسیر برای خواننده فارسی‌زبان، که اطلاعی از ویژگی‌های این تفسیر از اندیشه ماکیاولی ندارد، راهگشا نخواهد بود». زیرا ما، به‌رغم همه اهانت‌های کینه‌توزانه منتقد محترم در باب «بی‌سوادی و ناآگاهی» مان، به ابتدای ترجمه فارسی به لطف مارتین براو، جستاری را افزوده‌ایم که مارتین براو در مقام شاگرد مستقیم ابنسور به شرح حیات فکری ابنسور و بحث از پروژه‌های مختلف وی می‌پردازد. جستاری که برای کتاب «اندیشیدن به دموکراسی رادیکال: بازگشت به سیاست در فرانسه پس از جنگ جهانی دوم» نوشته است و از دوران دانشجویی ابنسور تا آخرین فعالیت‌های فکری وی را به‌روشنی تمام توضیح می‌دهد. واقعاً هرچه با خود اندیشیدیم علت این تحریف آشکار و کذب‌گویی را درنیافتیم. کاری که به همین بحث ختم نمی‌شود و مثلاً، در جایی دیگر، منتقد محترم مدعی می‌شوند «اصطلاح "سیویتاس" دو بار در متن آمده اما معلوم نیست خواننده چگونه باید این واژه لاتینی را بفهمد مورد نخست در این قاعده لاتینی: "سیویتاس قانون را برمی‌سازد"». شگفت آن‌که درست در پایان همین جمله و در همان صفحه که ایشان جمله مزبور را از آن نقل کرده‌اند، یعنی ص ۸۵، به صورت پانویس این اصطلاح را توضیح داده‌ایم!؟

ایشان به همین بسنده نمی‌کنند و برای شگفت‌زده ساختن مخاطبان مدعی می‌شوند که «جالب توجه است که ابنسور، به عنوان مارکسیست انقلابی...». به باور ما این‌که ایشان برچسب «مارکسیست» را برای تخطئه و «خمیر کردن» مترجمان کتاب بارها استفاده می‌کنند نمی‌تواند مجوزی باشد برای تحریف موضع سیاسی و نظری فیلسوفی چون ابنسور. بعید می‌دانیم ایشان خبر نداشته باشند که ابنسور در مقام شاگرد و همفکر کلود لفور متأخر هیچ پیوندی با مارکسیسم نداشته است و اتفاقاً به سنتی تعلق

داشته که پیوندهایش با تفکر مارکس کاملاً در تضاد با مارکسیسم شکل گرفته است، سنتی که بیش از هر چیز بر دغدغه آزادی و راه‌های ایستادگی در برابر سلطه متمرکز است و قرائتش از مارکس، همچون قرائتش از ماکیاوولی، مونتسکیو، مکتب فرانکفورت و دیگران، با هدف تمهید گفتاری برای نقد انواع و اقسام شکل‌های گفتار بندگی انجام می‌گیرد. سنتی آزادباورانه که خود را در ادامه نقد اتی‌ین دو لا بوئسی تعریف می‌کند و از هر متفکری از ماکیاوولی و اسپینوزا تا آرنت و فوکو برای تقویت زرادخانه مفهومی خود بهره می‌گیرد. اما پرسش این است که حتی اگر منتقد محترم بجز رؤیت ابنسور از نزدیک و خاطراتی تار و معشوش از بحث‌های وی در هنگام چاپ اثر پوکاک اطلاع چندانی از آراء و اندیشه‌های ابنسور نداشته باشد، و حتی پیش‌درآمد ترجمه فارسی را نیز نخوانده باشد که به زبانی روشن و قابل فهم کلیت حیات فکری او را توضیح می‌دهد، چرا دست‌کم پشت جلد کتاب را نخوانده‌اند که حاوی نقل قولی است از ژاک رانسیر دیگر فیلسوف معاصر و برجسته فرانسوی که در ستایش کتاب «دموکراسی علیه دولت» می‌گوید: «دموکراسی قسمی شکل - دولت نیست. قدرت مردم آنتی‌تزد دولت‌گرایی است. میگل ابنسور با این تزد رادیکال از رهگذر تداوم مارکس، و علیه سنت مارکسیستی، در امر مهم بازگرداندن واژگان سیاست و دموکراسی به معنای اصیل و نخستین‌شان نقشی برجسته بازی می‌کند؟» مگر این‌که بپذیریم که برچسب «مارکسیست» در ادبیات ایشان به عوض اصطلاحی برای توصیف موضع راستین افراد همچون قسمی دشنام عمل می‌کند که می‌توان به هر کسی نسبت داد که موضعی انتقادی دارد. وگرنه تصور نمی‌کنیم بتوان به هر کسی که تفسیری از اندیشه‌های مارکس مطرح سازد عنوان «مارکسیست» را اطلاق کرد، مگر این‌که هر کسی را که چیزی درباره‌ی هایدگر بنویسد فاشیست خواند، یا شخص را به صرف نگارش تزد دکترای خویش درباره‌ی هگل، محافظه‌کاری مسیحی و سلطنت‌طلب دانست! دیگر بماند استفاده از این برچسب برای تخطئه و هتاک‌ی علیه مترجمان انگلیسی و فارسی اثر. همچنین بی‌پایه بودن این داعیه را که «ابنسور تفسیر لفور را دنبال نمی‌کند» صرفاً در خوانشی سرسری از کتاب هم می‌توان متوجه شد، چرا که مسئله «شقاق طبایع در

شهر»، محور تفسیر لفور از ماکیاولی، جایگاهی مرکزی و محوری در خوانش ابنسور از ماکیاولی در کتاب «دموکراسی علیه دولت» دارد.

اما منتقد گرامی با این میزان از دانش و شناخت از میگل ابنسور و پروژه فکری او سعی می‌کند به نقد وی و به‌ویژه کتاب «دموکراسی علیه دولت» نیز بپردازد. نخستین ایرادی که منتقد گرامی در این راستا عنوان می‌کند این است که تفسیر ابنسور از ماکیاولی «با پژوهش‌های کنونی درباره ماکیاولی سازگار نیست». واقعاً سخت است تصور این که چگونه قرار است چنین استدلالی را نقد بخوانیم. مگر این که عالم تفکر و اندیشه را با جهان محصولات تکنولوژیک اشتباه گرفته باشیم که در آن با آمدن سخت‌افزارهای جدید نرم‌افزارهای سابق به علت ناسازگاری‌شان با آن‌ها از دور خارج می‌شوند. دیگر بماند این که باید خدمت ایشان عارض شویم که برخلاف تصور ایشان درست در همین یک دهه اخیر جریان رو به رشد و قدرتمندی از شارحان ایتالیایی‌ای پای به عرصه نهاده‌اند که به صورت متمرکز و جدی به قرائتی مشابه از ماکیاولی همت گماشته‌اند، فیلسوفان جوانی همچون فیلیپو دل لوكزه، ویتوریو مورفینو، فابیو فورسینی و ...^(۷) اگر از این تلقی پوزیتیویستی از علوم انسانی نیز بگذریم آنگاه به قول خود ایشان به «مهمترین ایراد» تفسیر ابنسور می‌رسیم که «با تکیه بر مجموعه آثار مارکس رفع تعارض میان دولت و دموکراسی — موضوع کتاب ابنسور — ممکن نیست». این که چگونه شخصی با چنین دایعه‌هایی درباره همه‌چیزدانی و از این رو توسل به تمسخر و اهانت مستمر و مکرر به همگان، خود می‌تواند در یک جمله کوتاه این همه خطای فاحش مرتکب شود به‌راستی بر ما معلوم نیست، اما سعی می‌کنیم، به‌اختصار، ارزش و اعتبار چنین «ایرادی» را نشان دهیم تا روشن شود دانش منتقد محترم در این رابطه، به مثابه یک نمونه معرف، تا چه اندازه است. در وهله نخست، چرا «با تکیه بر مجموعه آثار مارکس» نمی‌توان به رفع تعارض میان دولت و دموکراسی پرداخت؟ ابنسور در «دموکراسی علیه دولت» با بررسی برخی از آثار مارکس، از ۱۸۴۲ تا ۱۸۷۱، به تکانشی همیشگی در متون وی می‌پردازد تا بررسی کند که بر سر ایده «دموکراسی راستین» در حیات فکری وی چه می‌آید و دقیقاً نشان می‌دهد چگونه در یکی از مهم‌ترین آثار متأخر مارکس، «جنگ داخلی در فرانسه»، با طرح ایده‌هایی درخور توجه

درباره جایگاه امر سیاسی، دولت و دموکراسی مواجه می‌شویم. اما نکته مهمتر این است که پروبلماتیک ابنسور در کتاب «دموکراسی علیه دولت»، برخلاف ادعای منتقد گرامی، نه «رفع تعارض میان دولت و دموکراسی» که اتفاقاً عکس آن است! یعنی، نظریه‌پردازی در رابطه با لزوم حفظ و تداوم بخشیدن به تعارض مزبور به مثابه شرط بقا و معناداری چیزی به نام «دموکراسی راستین»، دغدغه‌ای که ابنسور را به طرح مفهوم خاص خودش یعنی «دموکراسی شورشی» رهنمون می‌شود. حتی اگر ایشان به مضامین اصلی کتاب دقت نکرده باشند و صرفاً در پی تخریب و تعرضی هتاکانه به ناشر و مترجمان اثر بوده‌اند، می‌توانستند کمی به عنوان کتاب دقت کنند تا به‌راحتی دریابند ایده مرکزی ابنسور تأکید و برجسته ساختن ایستار «علیه» (against) در این رابطه است نه رفع آن که دقیقاً کانون حملات ابنسور به شمار می‌رود: «در این مبارزه دموکراسی از طریق شناخت این که خصم ابدی‌اش همان شکل - دولت است، محرز انگاشتن دولت در مقام شکلی سازمان‌دهنده، و بازشناسی این که فروکاست حربه‌اش در این مبارزه است پیروز می‌شود ... این موضع‌گیری مبتنی بر علیه در ساختار این فضای سیاسی تعیین‌کننده است؛ این موضع‌گیری مبتنی بر علیه است که پی‌افکندن شهر دموکراتیک را در خاص‌بودگی‌اش میسر می‌سازد، و به تضاد قدرت آفرینشگر آزادی‌ای می‌بخشد که پیش‌تر ماکیاولی و مونتسکیو آن را بازشناسی کرده بودند ... اگر "دموکراسی راستین" ناپدید شدن دولت را هدف گرفته است یا، به بیانی بهتر، اگر دموکراسی راستین علیه دولت پیکار می‌کند، بالعکس، گسترش بی‌قید و بند دولت خبر از آن می‌دهد که دموکراسی تا نقطه هم‌مرز شدن با نیستی رو به انحطاط نهاده است ... مبارزه‌ای دوجانبه میان دموکراسی و دولت وجود دارد، و گفتم که دموکراسی باید بیش از پیش علیه دولت پیکار کند زیرا این قدرت‌خطری است برای دموکراسی یا حتی متمایل است به براندازی آن.»^(۸)

در ادامه، منتقد محترم برای «خارج از موضوع» اعلام کردن چنین کتاب‌هایی، چه در اروپا و چه در ایران، مدعی اقامه دو دلیل می‌شوند. این بخش از سخنان ایشان که علی‌القاعده باید محکم‌ترین بخش متن باشد همانند سطح ادبی نوشتارشان در این بخش، برخلاف انتظار مخاطب، بیش از هر جای دیگر گرفتار نابه‌سامانی و آشفتگی است. چرا که هرچه بیشتر

دقت می‌کنیم و جملات را سبک و سنگین می‌کنیم نمی‌توانیم دریابیم که سخنان ذیل چگونه می‌توانند دلیلی بر فقدان موضوعیت اثر ابنسور باشند: «مسئله دولت و پیوند آن با دموکراسی مشکلی نیست که بتوان با تکیه بر نظریه‌هایی که با آنارشیسم پهلو می‌زنند، مطرح کرد ... حتی پیش از فروپاشی شوروی و حکومت‌های دست‌نشانده آن، بسیاری از مارکسیست به این نکته توجه پیدا کرده بودند که اندیشه مارکس فاقد نظریه‌ای درباره سیاست است و اگر نتوان همه اندیشه سیاسی جدید از ماکیاولی تا هگل را در فهم دولت و دموکراسی وارد کرد، دولت و دموکراسی ممکن نخواهد شد.» نخست، کجای نظریه ابنسور به آنارشیسم مرتبط است؟ امیدواریم ایشان بحث از «اصل آنارشی» را با سنت و مکتب «آنارشیسم» اشتباه نگرفته باشند، چه که در این صورت باید، در کمال تأسف، بگوییم که وضعیت دانش منتقد ما بدتر از آن چیزی است که در بادی امر تصور می‌کردیم. در ضمن ایشان می‌توانستند لطف کنند و با حوصله و آرامش دیباچه ابنسور را بر نسخه ایتالیایی، که به لطف مترجمان انگلیسی در ترجمه فارسی نیز گنجانده شده است، بخوانند تا پاسخ تصورات ساده‌اندیشانه انتساب نظریه ابنسور را به آنارشیسم از زبان خود وی بخوانند که تا چه پایه نظریه وی به دور از هرگونه‌ای از، نه فقط آنارشیسم، که هرگونه «منفیت تثبیت‌شده در اکنون» و بی‌توجه به فاکتور «نهاد» در جریان رزمیدن دموکراسی علیه دولت است. همچنین قرائت پیوست نخست اثر، که در آن ابنسور به «اصل آنارشی» می‌پردازد، می‌تواند در رفع این خطای فاحش به ایشان کمک کند.

دوم، این که به‌راستی بر ما معلوم نیست این داعیه که بسیاری از «مارکسیست[ها]» پیش از فروپاشی شوروی «توجه پیدا کرده بودند» که «مارکس فاقد نظریه‌ای درباره سیاست است» چگونه قرار است مدعای فقدان موضوعیت اثر ابنسور را به کرسی بنشانند؟! سوم، حتی اگر از خیر تلاش برای فهم معنای عبارت لزوم «وارد کردن همه اندیشه سیاسی جدید از ماکیاولی تا هگل در فهم دولت و دموکراسی» هم بگذریم، با این نقد چه باید کرد که «دولت و دموکراسی ممکن نخواهد شد»؟! اما این که گزاره نهایی استدلال ایشان، «دولت و دموکراسی ممکن نخواهند شد»، چه معنایی دارد و این چگونه نقدی است بر تر ابنسور در این کتاب، از موارد

مبهم دیگری است که نحوه بیان ادبی و سطح استدلال علمی ایشان مانع از فهم راز آن می‌شود. مگر این که گناه نامفهوم بودن این عبارات را بر گرده عامل «فراری از مدرسه بودن» مترجمان بگذاریم و با تکرار چند دشنام دیگر درباره بی‌سواد همگان و تأسف برای وضعیت فرهنگ و نشر مملکت از دل این سخنان اژدهایی بیرون کشید که نه فقط بساط ما که به حیات فکری ابنسور در چشم به هم زدنی پایان ببخشد.

منتقد محترم بلافاصله پس از جمله فوق، برای زدن میخ آخر بر تابوت نظریات ابنسور می‌نویسد که «نمونه‌های موفق تجربه سوسیالیسم، از شورروی تا چین، و از آلبانی و کوبا تا کره شمالی، در قلمروی نظر، برهان قاطعی بر این فقدان فهم از سرشت دولت جدید و دموکراسی است.» تصور می‌کنیم هرچه به پایان نوشتار ایشان نزدیک می‌شویم بیشتر با ویرانه‌ای آشنا می‌شویم که در آن، به تعبیر خود ایشان در جایی دیگر، «سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت!»^(۹) این که نمونه‌های مزبور چگونه «در قلمروی نظر» قرار می‌گیرند بماند، پرسش اصلی این است که شکست دولت‌های اقتدارگرایی بلوک شرق و نمونه‌های اعلائی دشمنی دولت با دموکراسی در شوروی، چین و کره شمالی چگونه «برهان قاطعی» بر فقدان فهم ابنسور از سرشت «دولت جدید و دموکراسی» به شمار می‌روند؟! شاید اگر ایشان همان پیش‌درآمد مارتین براو را خوانده بودند مطلع می‌شدند که یکی از دل‌مشغولی‌های آغازین و همیشگی ابنسور نقد، نه فقط نیروی خفقان‌آور فرم دولت بلکه، انواع و اقسام نظام‌های توتالیتری است که، ذیل نام نازیسم، فاشیسم و کمونیسم، در سده بیستم به آفرینش شیوه‌های نوین و پیچیده‌ای از منطق بندگی و سلطه نایل آمدند. صد البته، خواندن همین پیش‌درآمد خلاصه می‌توانست ایشان را از رنج دریافتن متن اثر و لذا ایراد سخنانی تا این پایه سست و آشفته و برملا ساختن سطح دانش نظری‌شان در حوزه عمومی نجات دهند.

اما به دلیل دوم، که گویا قرار بوده است «خارج از موضوع بودن» کتاب را در ایران اثبات کند، نمی‌توانیم پاسخ دهیم و متأسفانه این نه به سبب قدرت استدلال ایشان در این بخش بلکه به موجب نگفتن آن است! در واقع، منتقد محترم در همان جملاتی که پیش‌تر نقل کردیم و با جا انداختن

پشت سر هم افعال به لحاظ ادبی مخاطب را به دردرسر انداختند، با فراموش کردن یا امتناع از بیان دلیل مدنظرشان نوعی از استدلال آوری را به کار بسته‌اند که دست‌کم برای ما «دانش‌آموزان فراری» ناشناخته است. اما از آن جایی که در همین بخش ایشان آخرین تیرهای زهرآگین کلام‌شان را نثار هویت حقیقی و حقوقی مترجمان، ناشر، و خوانندگان کتاب «دموکراسی علیه دولت» می‌کنند، به محور نهایی بحث‌مان که شیوه بحث و نقادی و برخورد ایشان با مخالفان است نظر می‌افکنیم.

(د) نحوه نقادی و برخورد با رقبا و مخالفان فکری:

انبان نفرت و کینه‌توزی منتقد محترم چنان پروپیمان است که مثل همیشه همه طرف‌های بحث‌شان را به انواع و اقسام اهانت‌ها و توهین‌های مختلف می‌نوازند و در این راه الگوی بسیار کاملی را برای نحوه بحث و مجادله با رقبا به نمایش درمی‌آورند. ما بر این باوریم که اگر، تقریباً، همه آنچه را ایشان در یک بحث قلمی انجام می‌دهند انجام ندهیم و همه آنچه را انجام نمی‌دهند انجام دهیم، می‌توانیم به الگویی مطلوب از بحث فکری و قلمی دست یابیم. چرا که، وی از همان آغاز در حوزه نشر شروع به تعمیم ناروا می‌زنند و تقریباً تمامی ناشران ایرانی را «بی‌سواد»، «سودجو»، «رانت‌خوار»، «قلدر» و ... می‌خوانند. سپس ویراستاران را به «بی‌سوادی» و «جهل» متصف می‌سازند و سرانجام به سروقت مترجمان اثر می‌آیند. در این‌جا منتقد گرامی مترجمان فارسی اثر را نه فقط «بی‌سواد»، «درس‌نخوانده» و «جاهل» می‌خوانند بلکه برای زدن تیر خلاص آن‌ها را «مارکسیست» و «فعال سیاسی» می‌خواند. نیک می‌دانیم در قاموس ایشان که هر کسی که گرایشی به گفتار انتقادی داشته باشد «مارکسیست» خوانده می‌شود، خواه رقیب جدی سال‌های اخیرشان، یوسف اباذری، باشد و خواه مترجمانی که کمترین شناختی از آن‌ها ندارند، و لذا تصور نمی‌کنیم نیاز چندانی به پاسخ به این برجسب‌زنی بی‌اساس از سوی ایشان داشته باشیم. هرچند همه می‌دانیم این خشونت کلامی آگاهانه و تعمدی از سوی ایشان در جایی که زندگی می‌کنیم چه اندازه ناجوانمردانه و معطوف به حذف دیگری است، اما نباید فراموش کنیم که خود ایشان عنوان نوشتارشان را، که در آن ما را به «زبان‌فروشی» متهم کرده‌اند، از این بیت

نظامی برگزیده‌اند که «من با تو به کار جان‌فروشی / کار تو همه زبان‌فروشی»، با این تبصره که «کار جان‌فروشی» ایشان را باید بیشتر با عنایت به معنای این اصطلاح در گفتار فارسی امروزه قرائت کرد تا دلالت ادبی مد نظر نظامی در صدها سال پیش.

اما منتقد گرامی، نظر به این که همچون قاتلی سریالی بیش از آن که به موجب مشکلی بیرونی برانگیخته شود، برانگیخته مسئله‌ای درونی، و بر ما ناشناخته، هستند که هر اندازه قربانی بگیرند و «جان» دیگران را به «فروش» بگذارند تسلی پیدا نمی‌کنند، چماق هتاک، توهین و دشنام‌گویی را بر سر هر کسی که سر راهشان بیابند می‌کوبند و بر سر راهشان لاجرم به مترجمان انگلیسی نیز برخورد می‌کنند. در این‌جا اما ایشان، همچون شمشیرزنی در تاریکی، با ضرباتی که به خیال خود به مترجمان انگلیسی وارد می‌کنند عیار صحت و سقم تهمت‌ها و ادعاهای‌شان را به‌تمامی عیان می‌سازند. ایشان درباره مترجمان انگلیسی، علاوه بر این که آن‌ها را «ناآگاه از زبان فرانسه» می‌دانند، یعنی زبان مادری آن‌ها،^(۱) به این داعیه راضی نمی‌شوند و ماکس بلچمن و مارتین براو را هم نه افرادی اهل علم و آکادمی که فعالان سیاسی می‌خوانند: «برخی مترجمان نوشته‌های مارکسیستی در زبان انگلیسی به همان اندازه اکثر رفقای ایرانی آن‌ها اهل تفنند و به ملاحظات مبارزات سیاسی ترجمه می‌کنند.» «همین ترجمه انگلیسی نمونه‌ای از ترجمه مبارزاتی است که فعالان سیاسی کارسازی کرده و مقداری مارکس، لنین و مائو را بر آن افزوده‌اند تا دیگر فعالان سیاسی را به کار آید.» «بدین‌سان اردوگاه و آنتاگونیسمی در کار نیست که هر دو اصطلاح از افزوده‌های مترجمان انگلیسی و به تبع آن‌ها فارسی است که در مبارزه به کار می‌آید اما بحث علمی نیست.» «مترجمان فارسی، مانند مترجمان انگلیسی، فعالان سیاسی‌اند و به انگیزه‌های ایدئولوژیکی دست به ترجمه زده‌اند.» و ... اما متأسفانه، برای ایشان، در این‌جا منتقد ما به سبب افراط در تهمت زدن به همگان و قتل نمادین هر کسی که سر راهشان سبز می‌شود سرانجام، مانند هر خطا و اجحاف سریالی دیگری، خود موجب به دام افتادن خویش می‌شود. چرا که خبر بد این است که مارتین براو استاد نظریه‌های سیاسی دانشگاه یورک در کاناداست و ماکس بلچمن استاد فلسفه مرکز پاریس دانشگاه نیویورک سیتی! این که

منتقد ما، در مقام «رئیس شورای علمی نشریه سیاست‌نامه»، خود را «فردی آکادمیک» می‌داند و اساتید دانشگاه‌های یورک و نیویورک سیتی را «فعال سیاسی» از آن دست طنزهای تلخی است که آشکارا ایشان به آن به‌شدت علاقه‌مند هستند، طنز تلخی که منتقد سریالی ما را که بر بلندای ابرهای غرور کاذب و خودشیفتگی سیر می‌کنند راهی سیاه‌چال فقدان وجدان اخلاقی و آگاهی علمی می‌کند.

این که ایشان به موجب خاطرات تلخ گذشته، هر جا نشانی از اصطلاحاتی چون antagonism و camp ببیند دست پنهان استالین و مائو را تشخیص دهند، به جای آن که مؤید زبرکی ایشان باشد، افشاگر بی‌خبری ایشان از بسیاری از نظریاتی است که در دهه‌های اخیر با محوریت بحث از آنتاگونیسم و «شقاق آغازین امر اجتماعی» بر اساس تقابل اردوگاه بزرگان و پلب‌ها در شهر و جمهوری مطرح شده‌اند؛ اصطلاحاتی که نه فقط هیچ ربطی به «سوسیالیسم واقعاً موجود» ندارند بلکه اتفاقاً اغلب در نقد آن و هر نوعی از گفتار بندگی و سلطه مطرح شده‌اند. بنابراین اصطلاحاتی از این دست اتفاقاً به تعبیر خود ایشان، «بحث علمی است.» این که ایشان کماکان در دوره صدر مائو به سر می‌برند و دلمشغول رد و اثبات «تئوری بقا»، در زمره آن خاطرات بدی است که هر قربانی این دست مکاتب بنده‌پرور را بی‌شک تا سال‌ها بعد می‌آزارد، اما متأسفانه ایشان در این سال‌ها به عوض گسست از این عقبه و سنت ویرانگر و ترمیم زخم‌های روحی‌شان، به برپا ساختن شعبه ایرانی یکی از انواع این ایدئولوژی‌ها، تحت نام «ایران‌شهری»، همت گماشته و چون ترومای شخصی‌شان را از ریشه درمان نکرده‌اند به جمع‌آوری بندگان اطراف خویش نیز بسنده نکرده و در سال‌های اخیر هر که را علیه خویش متصور شده‌اند با خشونت سادیستی مورد هجوم قرار داده‌اند. جستجویی در فضای اینترنت می‌تواند نشان دهد که کمتر کسی است که در طول سال‌های اخیر از گزند خشونت لجام‌گسیخته زبان و کلام ایشان در امان مانده باشد. نکته‌ای که ما را به همان گزاره هگلی آغاز نوشتارمان در باب «شهر» بازمی‌گرداند، نظرگاهی که روزی به شری همچون نبود سواد فارسی نزد دیگران پيله می‌کند و زمانی به بودن آن و، به بیان خود ایشان، «لغت‌بازی»‌شان؛ روزگاری روشنفکران دینی را به صدور فرامین تصفیة دانشگاه‌ها و سانسور

کتاب‌ها متهم می‌کند و زمانی از نبود سانسور و تصفیۀ لازم زبان به شکایت می‌گشاید... و اگر به یاد آوریم که اسپینوزا شر را، برخلاف دلالت‌های اخلاقیاتی رایج، هر بدن / ذهنی می‌دانست که نیروی‌مان را کاهش دهد، موجب الم و اندوه شود و درآمیختن با آن از ویرتو بکاهد، روشن می‌شود که چرا هیچ مباحثه‌ای که بازی‌گردان آن منتقد گرامی ما بوده حاصلی جز اندوه، کینه و دشمنی در پی نداشته است.

اما نظر به لزوم پرهیز از پاسخ نفرت با نفرت متقابل، و تلاش برای برقراری مواجهه‌ای شادآور، خردمندانه و نیروبخش، ولو با چنین رقیبی، مایل هستیم در پایان بر خود نفس اهتمام ایشان به نقد اثر گران‌سنگ ابنسور متمرکز شویم و از ایشان به موجب زحمتی که برای نگارش نقد مورد بحث بر تن هموار کرده‌اند سپاسگزاری کنیم. ایشان، به‌رغم تمامی توهین‌ها، بی‌حرمتی‌ها و خطاهای‌شان، دقیقاً از رهگذر این حملات سرشار از خشم و عصبانیت‌شان بر اهمیت، عام و خاص، متن مزبور صحنه گذاشتند، امری که به‌راستی جای تقدیر و سپاسگزاری دارد. و اگر به یاد داشته باشیم که آلتوسر در بحث از اهمیت یک نظریه، با اشاره به فلسفۀ اسپینوزا، می‌گوید «حقیقت یک فلسفه در تأثیرات و پیامدهای‌اش نهفته است... اگر مایل‌اید اسپینوزا را بفهمید به منتقدانش بنگرید... واکنش ایشان چه اندازه قوی است؟ آثار وی کدامین تمهیدات قانونی و قهرآمیزی را برانگیخته‌اند؟»^(۱) باید اذعان کنیم که ایشان بیش از بسیاری از مخاطبان همدل و هم‌سو با ابنسور به اهمیت و موضوعیت متنی پی برده‌اند که تز اصلی آن لزوم «فروکاهش» دولت، نه در برابر منطق سود و بازار بلکه، در برابر مردم و عمل جمعی و مشترک ایشان است که همان «دموکراسی راستین»، یا به تعبیر درخشان اسپینوزا «دموکراسی مطلقاً مطلق»، نام دارد. از این بابت، می‌خواهیم که گرم‌ترین دروهای خویش را نثار ایشان کنیم که نه فقط فرصتی برای بحث از کتاب ارزشمند ابنسور فراهم آوردند، بلکه به ما یادآور شدند که به‌راستی هیچ چیزی در هستی نیست که از آن معلولی پدید نیاید و این‌که چگونه کناتوس یک بدن قدرتمند، همچون کتاب ابنسور، نیروی خویش را، ولو از طریق واکنش مخالفان و رقبا، سرانجام متجلی می‌سازد. با این تفصیل، دوست گرامی، از تمامی خوبی‌های‌تان سپاسگزاریم!

یادداشت‌ها

* نقد طباطبایی بر ترجمه‌ی «دموکراسی علیه دولت» در اینجا منتشر شده است: نشریه‌ی سیاست‌نامه، شماره ۱۰، پائیز ۱۳۹۷

۱. اسپینوزا، ۱۳۸۸، /خلاق، ترجمه‌ی محسن جهانگیری، نشر دانشگاهی، ص ۲۶۰،

۲. علی غزالی‌فر، ۱۳۹۷، «ذات دموکراسی شورشی است»، در آدرس ذیل:

<https://www.alef.ir/news/3970725154.html>

۳. رمان (۱۹۵۳، ری بردبری) و فیلمی (فرانسوا تروفو، ۱۹۶۶) درباره‌ی ویرانشهری توتالیتار و رعب‌انگیز که در آن کتاب شیئی است ممنوع و خطرناک برای نظم پلیسی و لذا دولت تمامی هم و غم خود را کشف و به آتش کشیدن کتاب‌ها قرار داده است.

۴. منتقد گرامی در اشاره‌ای کوتاه به ترجمه‌ی ما از کتاب آلتوسر، «ماکیاولی و ما»، با اشاره به ترجمه‌ی conjuncture به «اتصال»، به تصور خویش این ترجمه را ناشی از اشتباه ما در عدم تشخیص تفاوت اصطلاح مزبور با conjunction دانسته‌اند و بر همین اساس با حکمی بازهم قاطع و کلی مدعی شده‌اند که با این کار «همه‌ی رشته‌های نویسنده را پنبه» کرده‌ایم! از آنجایی که ایشان توضیح نمی‌دهند چه نقدی بر مفهوم «اتصال» دارند ناچاریم به حدس و گمان روی بیاوریم تا دریابیم مشکل اصطلاح مزبور چیست. به همین سبب تصور می‌کنیم شاید ایشان به ترجمه‌ی conjuncture به «بزنگاه» یا «موقعیت حساس» نظر داشته باشند (آنگاه باید بگویند اصطلاح conjunctural را به چه چیز برمی‌گرداند؟ «بزنگاهی»؟). اگر چنین چیزی مراد ایشان است، باید به اختصار یادآور شویم که دست بر قضا این دقیقاً مفهوم «اتصال» است که دقیقاً دلالت مدنظر آلتوسر را به‌تمامی انتقال می‌دهد، یعنی نقطه‌ای خاص و منحصربه‌فرد که در مقام «اتصال» یا اقترانی از نیروها و روندهای مختلف

واجد اهمیتی است ویژه و لذا می‌تواند قرارگاه ملاقات فورتونا و ویرتو قرار گیرد: «اندیشیدن در قالب اتصال به چه معناست؟ اندیشیدن درباب مسئله‌ای سیاسی ذیل مقولهٔ اتصال چه؟ این امر، پیش از هر چیز، به معنای مد نظر قرار دادن جملگی تعینات، جمیع شرایط انضمامی موجود، ایجاد یک فهرست، با جزئیات مفصل، و مقایسهٔ آن‌هاست.» (آلتوسر، ۱۳۹۶، ماکیاولی و ما، ترجمهٔ فؤاد حبیبی و امین کرمی، انتشارات ققنوس، ص ۶۵).

۵. لوکاچ، گئورگ، ۱۳۷۸، *تاریخ و آگاهی طبقاتی*، ترجمهٔ محمد جعفر پوینده، انتشارات تجربه، صص ۸۲-۸۳.

۶. مارکس، کارل، ۱۳۸۶، *سرمایه: نقدی بر اقتصاد سیاسی* (جلد یکم)، ترجمهٔ حسن مرتضوی، انتشارات آگاه، ص ۴۲.

۷. از فیلیپو دل لوزه انتشارات ققنوس و مترجمان حاضر دو کتاب را دربارهٔ ماکیاولی عرضه کرده‌اند، «فلسفهٔ سیاسی ماکیاولی» (۲۰۱۵) و «مواجههٔ ماکیاولی و اسپینوزا» (۲۰۰۹)، که می‌تواند در نجات متفکر پرشور فلورانس از چنبرهٔ تقلیل وی به نظریه‌پرداز ملی‌گرایی اقتدارطلبانه در حوزهٔ اندیشهٔ سیاسی ایران مؤثر واقع شوند. سه فیلسوف مزبور به همراه هم اثری را ویراستاری و سرپرستی کرده‌اند با عنوان «*The Radical Machiavelli*» که با گردآوری جستارهایی از شماری از ماکیاولی‌پژوهان برجستهٔ معاصر، کسانی همچون اتی‌ین بالیبار، وارن مونتگ، میگل وتر، جان مک کورمیک، میکو لاتینن، جرمی بارتاس، پیترو توماس و ... و می‌تواند صحت و سقم این داعیهٔ منتقد محترم را نشان دهد که طبق آن «پژوهش‌های اخیر با تفسیر ابنسور» نسبتی ندارند!

۸. میگل ابنسور، ۱۳۹۷، *دموکراسی علیه دولت: مارکس و لحظهٔ ماکیاولین*، ترجمهٔ فؤاد حبیبی و امین کرمی، انتشارات ققنوس، صص ۲۱۸-۲۲۱.

۹. درس‌گفتار منتقد گرامی در یادبود دویست‌سالگی انتشار «پدیدارشناسی روح» هگل به سال ۱۳۸۹. درس‌گفتاری که بخش اعظم زمان آن به این می‌گذرد که ایشان، به عوض شرح روشن فلسفهٔ هگل و اثر مزبور برای مخاطبان، «پدیدارشناسی روح» را به کاخی مخوف تبدیل می‌کنند که به

زعم ایشان هیچ کسی، به‌ویژه ایرانیان، به درون آن راهی ندارند و لذا از قرار معلوم چاره‌ای نیز مگر این که الی‌الابد دانش‌آموز و بندهٔ استاد - ارباب فرنگ‌رفته و آلمانی و فرانسوی بلد بمانند. در این مجال فرصت آن نیست تا برداشت نخبه‌گرایانه، اشرافی و ضد - دموکراتیک ایشان از زبان و شناخت را به بحث بگذاریم که بخش مهمی از استدلال‌های ایشان در مباحث گوناگون‌شان به اتکای چنین فهمی از زبان و شناخت پیش می‌رود. برداشتی که به‌شدت بر روی (۱) امکان‌ناپذیری ترجمهٔ مفاهیم به زبان‌های مختلف، به‌ویژه زبان فارسی که به طرز متناقضی سنگ آن را بر سینه می‌زنند، (۲) بی‌اطلاعی همگان، و حتی نخبگان رقیبی همچون داریوش آشوری، از معانی پیچیده و بعید اصطلاحات فلسفی؛ و، لذا، (۳) بازتولید روابط ارباب - بندگی میان معلم و متعلم، به عوض قسمی آموزش دوسویه و رهایی‌بخش، اتکا دارد. کارل کوسیک این تیپ اشخاص را در قالب فیگور «کمیسر» توصیف می‌کند، افرادی که، در عین دلسوزی ظاهری و سر دادن ناله و فغان برای بی‌سواد و نادانی دیگران، همهٔ هم و غم خود را معطوف به حفظ، حراست و بازتولید جایگاه‌های نابرابر شناختی‌ای می‌کنند که، به دلایل مختلف، از آن منتفع هستند: « زیرا این‌ها می‌دانند که اگر جهل از بین برود، حیرت هم، که یگانه زمینه استدلال و حفظ قدرت‌شان است، از بین خواهد رفت» (اسپینوزا،/اخلاق، بخش اول، ذیل؛ ترجمه‌ی جهانگیری، ص ۶۶).

۱۰. به‌طرزی نامتعارف، با توجه به رویهٔ معمول ایشان، منتقد گرامی در این‌جا از حمله به نظام آموزش و پرورش، دانشگاه‌ها، و وضعیت نشر در فرانسه، امریکا و کانادا پرهیز می‌کنند؟! زیرا، طبق منطق استدلالی ایشان، اگر مترجمان انگلیسی اثر، که تحصیل‌کرده و اساتید دانشگاه‌های کشورهای مزبور هستند، نه فرانسه و انگلیسی بلدند و نه از بحث‌های فلسفی چیز چندان می‌دانند، و اگر انتشارات معتبر پالیتی چنین ترجمهٔ غیرقابل اتکا و ضعیفی را به چاپ رسانده است، منطقاً نمی‌بایست ایشان دامنهٔ حملات ادبی، صنفی و علمی‌شان را به فارسی‌ندان و اوضاع نابسامان دانشگاه و نشر ایرانی محدود کنند، بلکه انتظار می‌رود که شوالیهٔ بومی ما حوزهٔ فعالیت‌های سریالی خویش را در سطح جهانی بسط دهند و دیوان و ددان

سراسر گیتی را، به یاری سانچو پانزاهای جان بر کفِ در رکابشان، به خاک و خون کشند.

۱۱. به نقل از منبع ذیل:

Warren Montag, 1999, *Bodies, Masses, Power: Spinoza and His Contemporaries*, Verso. p. XIV.